

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ره آورد هایدگر
به روایت ویلیام جان ریچاردسن:
سرّ فلسفه و روزن بشره

جلسه هشتم

دوشنبه ۰۳ - ۱۱ - ۱۴۴۲؛ ۲۴ - ۰۳ - ۱۴۰۰؛ ۱۴ - ۰۶ - ۲۰۲۱

إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ

• خدای تعالی فرماید:

وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ

السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (النحل: ۷۸)

(و الله بیرون راند شما را از شکم‌های مادرانتان، [در حالی که]

هیچ چیزی نمی‌دانستید، و قرار داد برای شما شنوایی و دیده‌ها و

دل‌ها شاید شکر گزارید!)

هر موی من از عشقت، بیت و غزلی گشته
هر عضو من از ذوقت، خمّ عسلی گشته

• گفته شد که هایدگر یک تنه قیام کرد در برابر تمامی سنت فلسفی غرب به خاطر ترک کردن هستی، که در نظر هایدگر، جوهره پوچگرایی (nihilism) است.

• در این ارتباط، اشاراتی را از ویلیام جان ریچاردسن در کتاب "هایدگر: از پدیدارشناسی به تفکر" (چاپ چهارم) می‌آوریم:

Heidegger: Through Phenomenology to Thought

ای بی‌نشان محض نشان از که جویمت گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت

- So it happens, then, that the ground-question of metaphysics becomes the interrogation of Being in the light of itself, Being in its truth. (p. 7)

- سپس، چنین باشد که پرسش بنیادین متافیزیک استنطاق هستی در پرتوی نور خودش خواهد شد، هستی در حقیقت خود.
- متافیزیک خود قادر به طرح این پرسش نیست.

ای بی‌نشانِ مَحْض، نشان از کِه جویمَت؟
هم تو بگو مرا و به اِحسانِ خویش جوی

- As Heidegger goes about meditating the process of ἀ-λήθεια [(a-lētheia) (un-hiddenness, un-concealment)] this strange paradox (hidden from the metaphysician) that Being contracts into the beings it makes manifest and hides by the very fact that it reveals, never loses its fascination for him. (p. 8)

این جا کسی است پنهان، دامان من گرفته خود را سپس گشوده، پیشان من گرفته

- هر چه هایدگر اندیشه می‌کند جریان انکشاف را، این ضدّ و نقیض عجیب (پوشیده از متافیزیسین‌ها) که هستی قبض می‌شود در هست‌هایی که او متجلّی می‌گرداندشان و پنهان (باطن) می‌شود با خود واقعیتی که آشکار می‌نماید، هرگز از دست نمی‌دهد فسون‌انگیزی‌اش را برای او.

این جا کسی است پنهان، چون جان و خوش تر از جان
باغی به من نموده، ایوان من گرفته

We find striking confirmation of this in the inaugural lecture at Freiburg (1929), when, in posing the question that gives the lecture its title, "What is Metaphysics?," he meditates the sense of Nonbeing (Nichts). The hiddenness of Being (in beings) is,

ای بی‌نشانِ مَحْض، نشان از کِه جویمَت؟
هم تو بگو مرا و به اِحسانِ خویش جوی

then, for Heidegger as essential a part of his experience as Being itself. What we call here the "hiddenness" of Being (in beings) may be understood in terms of a "not" that contracts Being in beings and at the same time differentiates it from them.

این جا کسی است پنهان، همچون خیال در دل اما فروغ رویش ارکان من گرفته

ما تصدیق آشکار این را در سخنرانی پذیرش ریاست [دانشگاه] فرایبورگ (۱۹۲۹) می‌یابیم، وقتی که، در طرح پرسشی که عنوان سخنرانی را به دست می‌داد، "متافیزیک چیست؟"، او تفکر می‌کند در معنی نبودن (Nichts نیست). پنهانی (بطون) هستی (در هست‌ها)]، در آن صورت، از نظر هایدگر، همان قدر جزیی (لازمه‌ایی) ضروری از تجربه اوست که خود هستی.

این جا کسی است پنهان، مانند قند در نی شیرین شکر فروشی دُگان من گرفته

آنچه را ما در اینجا "پنهانی" هستی ([در هست‌ها]) می‌نامیم
می‌تواند به مفهوم یک "نه" فهمیده شود که قبض می‌کند هستی را
در هست‌ها، و هم زمان متمایز می‌نماید آن را از آنها.

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر ز دم یک سره بر هر چه که هست

- این قبض و تنگ شدن عرصه هستی در هست‌ها را می‌توان در سنت اسلامی در پرتو مسأله "فشار قبر"، و تسبیح فاطمه زهراء- سلام الله علیها- نیز فهمید.
- این بحث‌ها که شبیه دور خود چرخیدن شده است به خاطر غنای وصف نشدنی خود هستی است.

از دفترِ عُمَرِ ما، یکتا وَرَقِ مانده‌ست گَزِ غَیْرِتِ لُطْفِ آن، جانِ دَرِ قَلْقِ مانده‌ست

• شیخ محدّث جلیل القدر، صدوق، ابن بابویه قمی- رضوان الله تعالى علیه، (وفات ۳۸۱ ق) در ثواب الأعمال و عقاب الأعمال (ص ۱۶۳):

حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ صَالِحِ بْنِ عُقْبَةَ عَنْ أَبِي هَارُونَ الْمَكْفُوفِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ -ع- قَالَ لِأَبِي هَارُونَ الْمَكْفُوفِ:

يَا أَبَا هَارُونَ إِنَّا نَأْمُرُ صَبِيَانَنَا بِتَسْبِيحِ الزَّهْرَاءِ -ع- كَمَا نَأْمُرُهُمْ

بِالصَّلَاةِ فَالزَّمَهُ فَإِنَّهُ لَمْ يَلْزَمَهُ عَبْدٌ فَيَشْقَى.

بِنُوشْتَه بَرِ آن دَفْتَرِ، حَرْفِي زِ شِگَرِ خُوشْتَرِ از خَجَلْتِ آن حَرْفَشِ، مَهْ دَرِ عَرَقِي مَانْدَه سَتِ

- امام صادق- عليه السلام- به ابي هارون مكفوف (كور) فرمود:
ای ابا هارون، ما فرمان می دهیم کودکان خود را به تسبیح زهراء-
سلام الله علیها- همان سان که فرمان می دهیم آنان را به نماز، چه
کسی که همراه باشد با آن رنج نکشد.
- توجّه شود که در این حدیث شریف، و قریب به اتفاق احادیث به
صورت مفرد گفته می شود،: تسبیح فاطمة" یا "تسبیح الزّهراء"!

عُمَرِ اَبَدِي تَابَانُ اَنْدَرِ وَرَقِ بُسْتَانِ نی خوف ز تحویلی، نی جای دَقی ماندهست

- تسبیح فاطمه زهراء-سلام الله علیها-، چنان که گذشت، بخشی محمدی- صلی الله علیه و آله و سلم- بود به دختر محبوبش هنگامی که از رنج و مشقت کارهای خانه شکایت فرمود.
- توجه شود معنی "شقاء"، رنج و سختی!
- و آن چنین است، بنا بر قول مشهور نزد شیعه: الله اکبر ۳۴ بار، الحمد لله ۳۳ بار، سبحان الله ۳۳ بار.

نَامَشْنُ وَرَقِي بُوْدَه، مُلْكِي اَبَد اَنْدَر وِي اسرارِ همه پاكانُ آن جا شَفَقِي ماندهست

- همه این "یک تسبیح" است. تسبیح است با آن که شامل "حمد" نیز می‌باشد، و یکی است با آن که صد تا قول است.
- اَمَّا سرِّ صد تا بودن- و الله اعلم- شاید یکی آن باشد که به حسب عرف رایج و برخی از احادیث، اسماء الله الحسنى ۹۹ می‌باشند، گرچه در حقیقت نهایی ندارند. و اسماء الله همه نسبت‌ها و اضافاتی هستند که عبد از ربط بین خود و الله انتزاع می‌کند.

بِرَ آن زِشْتِ بَخَنَدِيدِ، که او نازِ نِمایدِ بِرَ آن یارِ بَگرییدِ، که از یارِ بُریده‌ست

- چنان که شیخ ابن عربی- رضوان الله تعالى علیه- بر آن است که اسماء الله در اصل نفی و سلب می‌باشند، اسماء ثبوتی در حقیقت انتزاع شده از اسماء سلبی می‌باشند.
- هر انسانی را وصفی است از الله- تعالی-، و آن وصف همان حال اوست، که نحوه بودن اوست با الله- تعالی-.

همه شهر بشورید، چو آوازه در افتاد که دیوانه دگر بار، ز زنجیر رهیده‌ست

- پس، "الله اکبر" که تنزیه و نفی مطلق است چنان که در حدیث آمده است.
- آن گاه، "الحمد لله" هر یافتی است که از آن تنزیه حاصل می‌آید.
- سپس، "سبحان الله" تنزیه در برابر تشبیه است، و نفی آن یافت.
- و الله اعلم.

اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ

• شيخ محدث جليل القدر محمد بن يعقوب، كليني، وفات ٣٢٩ ق،
در كتاب "الكافي" (ط. الإسلامية، ج ١، ص ١١٧) چنین آورده
است:

عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي
عَبْدِ اللَّهِ - ع - قَالَ:

قَالَ رَجُلٌ عِنْدَهُ اللَّهُ أَكْبَرُ فَقَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ فَقَالَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ

فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ - ع - حَدَّثْتُهُ فَقَالَ الرَّجُلُ كَيْفَ أَقُولُ قَالَ قُلْ اللَّهُ أَكْبَرُ

مِنْ أَنْ يُوصَفَ.

اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ

نزد امام صادق- علیه السلام-، مردی (جُمَيْعِ بْنِ عُمَيْرٍ) گفت، "اللَّهُ أَكْبَرُ"، [امام- علیه السلام-] از او پرسید، "اللَّهُ بزرگتر از چیست؟" گفت، "از هر چیزی!" ابو عبد الله (امام صادق- علیه السلام) فرمود، "حدّ زدی او را!" آن مرد گفت، "پس، چگونه بگویم؟" فرمود، "بگو: اللَّهُ بزرگتر از آن است که وصف شود!"

اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ

• علامه سید محمد حسین تهرانی در "لب اللباب در سیر و سلوک" (ص ۷۸-۷۴)، که تقریر دروس استاد بزرگوارشان مرحوم علامه طباطبایی است، چنین آورده است:

توضیح و تبیین: کمالاتی که تاکنون ذکر شد و کموبیش آثار و علائم آن بیان شد فیوضاتی است از جانب حضرت ربّ العزّة که اختصاص به امّت حضرت خاتم الأنبياء و المرسلین، محمّد بن عبد الله - صلی الله علیه و آله - دارد. سالکین امم سالفه و شرایع ماضیه کمالاتشان محدود بوده،

اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ

پس از حصول فناء و نیستی خود فقط می‌توانستند مشاهده
اسماء و صفات پروردگار را بنمایند و بالاتر از این مرحله
را گمان نمی‌بردند. و سرّ آن این بود که نهایت معرفت آنان
منتهی به کلمه "لا إله إلا الله" می‌شد که حاصل آن شهود
ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه و جمالیه است،

اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ

ولی سالکین امت رسول اکرم- صلی الله علیه و آله- از این مرحله بس بالاتر رفته به مراحل بعدیه اطلاع پیدا نموده‌اند و به مراحل که قابل شرح و بیان نیست راه یافته‌اند، و علت آن اینست که جمیع دستورات اسلامیّه راجع است به کلمه "اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ."

ای دایر بی صورتِ صورتگرِ ساده وی ساغرِ پرفتنه به عشاقِ بداده

• شیخ ابن عربی در فصُّ حِکْمَةِ أَحَدِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هُوْدِيَّةٍ (حکمت احدي در کلمه هودی) از فصوص الحکم (ج ۱، ص ۱۱۳-۱۱۲) چنین می‌فرماید:

وَ لِهَذَا الْكَرْبِ تَنَفَّسَ، فَنَسَبَ النَّفْسَ إِلَى الرَّحْمَنِ لِأَنَّهُ رَحِمَ بِهِ مَا طَلَبَتْهُ النَّسَبُ الْإِلَهِيَّةُ
مِنْ إِيْجَادِ صُوْرِ الْعَالَمِ الَّتِي قُلْنَا هِيَ ظَاهِرُ الْحَقِّ إِذْ هُوَ الظَّاهِرُ، وَ هُوَ بَاطِنُهَا إِذْ هُوَ
الْبَاطِنُ، وَ هُوَ الْأَوَّلُ إِذْ كَانَ وَ لَا هِيَ، وَ هُوَ الْآخِرُ إِذْ كَانَ عَيْنَهَا عِنْدَ ظُهُورِهَا.
فَالْآخِرُ عَيْنُ الظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنُ عَيْنُ الْأَوَّلِ، وَ "هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ" (۲:۲۹ البقرة)
لِأَنَّهُ بِنَفْسِهِ عَلِيمٌ.

از گفتنِ اسرار، دَهان را تو ببسته وان در که نمی‌گوییم، در سینه گشاده

و به سبب همین این اندوه، نَفَس کشید، و نسبت فرمود نَفَس را به رحمان، چرا که او رحم آورد با آن بر آنچه نسبت‌های الهی طلب می‌کردند از ایجاد صورت‌های عالم، که گفتیم آنها ظاهر حق‌اند زیرا او همان ظاهر است، و او باطن آنها است زیرا او همان باطن است، و او اوّل است زیرا او بود و آنها نبودند، و او آخر است زیرا عین آنها است هنگام ظهورشان.

تا پرده بر انداخت جمالِ تو نهانی
دل در سرِ ساقی شد و سر در سرِ باده

پس آخر عین ظاهر است، و باطن عین اول، و "هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ"
(۲:۲۹ البقرة) (او به هر چیزی عالم است) زیرا او به نفس خویش
علیم است.

صُبحی کہ ہمی راندُ خیالِ تو سوارہ جانِ هایِ مُقدَّسِ عَدَدِ ریگ، پیادہ

فَلَمَّا أُوجِدَ الصُّورَ فِي النَّفْسِ وَ ظَهَرَ سُلْطَانُ النَّسَبِ الْمُعَبَّرِ عَنْهَا بِالْأَسْمَاءِ
صَحَّ النَّسَبُ الْإِلَهِي لِلْعَالَمِ فَاَنْتَسَبُوا إِلَيْهِ تَعَالَى فَقَالَ: "الْيَوْمَ أَضَعُ نَسَبَكُمْ وَ
أَرْفَعُ نَسَبِي" أَيِ آخُذُ عَنْكُمْ انْتِسَابَكُمْ إِلَى أَنْفُسِكُمْ وَ أَرُدُّكُمْ إِلَى انْتِسَابِكُمْ
إِلَى.

ای آن که تو را ما ز همه گون گزیده بگذاشته ما را تو و در خود نگریده

پس، چون در نَفَس پدید آورد صورت‌ها را، و ظاهر شد سلطان نسبت‌ها، که از آنها تعبیر به اسماء می‌شود، نسبت‌های الهی به عالم درست شد، و انتساب یافتند به او- تعالی-، و فرمود، "الْيَوْمَ أَضَعُ نَسَبَكُمْ وَ أَرْفَعُ نَسَبِي" (امروز نسبت‌های شما را فرو گذارم، و نسبت خود را بر افرازم)، یعنی می‌گیرم از شما انتسابتان به خودتان را، و باز می‌گردانم شما را به انتسابتان به خودم.

تو شرم نداری که تو را آینه ماییم؟ تو آینه ناقصی گزشتگی خریده

و بِالْجُمْلَةِ فَلَا بُدَّ لِكُلِّ شَخْصٍ مِنْ عَقِيدَةٍ فِي رَبِّهِ يَرْجِعُ بِهَا إِلَيْهِ، وَ يَطْلُبُهُ فِيهَا فَإِذَا
تَجَلَّى لَهُ الْحَقُّ فِيهَا عَرَفَهُ وَ أَقْرَبَهُ، وَ إِنْ تَجَلَّى لَهُ فِي غَيْرِهَا أَنْكَرَهُ وَ تَعَوَّذَ مِنْهُ، وَ أَسَاءَ
الْأَدَبَ عَلَيْهِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَ هُوَ عِنْدَ نَفْسِهِ أَنَّهُ قَدْ تَأَدَّبَ مَعَهُ.

خلاصه، هر کس ناگزیر است از آن که عقیده‌ای درباره
پروردگارش داشته باشد، که با آن، بازگردد سوی او، و بجوید او
را در آن،

صد روح غلام تو، تو هر دم چو گنیزک آراسته خود را و به بازار دویده

و چون حقّ تجلّی نماید برای او در آن، بشناسد او را و اقرار کند به آن، و اگر تجلی نماید بر او در غیر آن، انکار کند آن را، و پناه می‌جوید از او، و سوء ادب می‌ورزد بر او در نفس امر ولی او نزد خودش [می‌پندارد که] ادب ورزیده است با او.

این کیست چُنین مَسْت، زِ خَمَّارِ رَسِيدِه؟ یا یار بُود یا زِ بَرِ یارِ رَسِيدِه

فَلَا يَعْتَقِدُ مُعْتَقِدٍ إِلَّا بِمَا جَعَلَ فِي نَفْسِهِ، فَالِإِلَهُ فِي الإِعْتِقَادَاتِ بِالْجَعْلِ، فَمَا رَأَوْا إِلَّا نُفُوسَهُمْ وَ مَا جَعَلُوا فِيهَا. فَانظُرْ مَرَاتِبَ النَّاسِ فِي الْعِلْمِ بِاللَّهِ تَعَالَى، هُوَ عَيْنُ مَرَاتِبِهِمْ فِي الرُّؤْيَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ قَدْ أَعْلَمْتُكَ بِالسَّبَبِ الْمَوْجِبِ لِذَلِكَ.

بنابراین، هیچ معتقد به معبودی اعتقاد ندارد مگر بدانچه در نفس خودش قرار داده است، پس، معبود در اعتقادات با جعل است. بنابراین، ندیدند جز خودشان و آنچه را در آن قرار دادند. پس، بنگر مراتب مردم را در علم به خدای تعالی، که همان عین مراتب آنهاست در دیدن روز قیامت، و آگاه نمودم تو را از سبب موجب آن.

يا شاهدِ جانِ باشد، رويِ بندِ گُشاده يا يوسفِ مصريست زِ بازارِ رسیده

فَإِيَّاكَ أَنْ تَتَّقِيَّدَ بِعَقْدٍ مَخْصُوصٍ وَ تَكْفُرَ بِمَا سِوَاهُ فَيُفُوتَكَ خَيْرٌ كَثِيرٌ، بَلْ
يُفُوتَكَ الْعِلْمُ بِالْأَمْرِ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ. فَكُنْ فِي نَفْسِكَ هَيُولَى لِصُورِ
الْمُعْتَقَدَاتِ كُلِّهَا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْسَعُ وَ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَحْصُرَهُ عَقْدٌ دُونَ
عَقْدٍ، فَإِنَّهُ يَقُولُ "فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ" (البقرة ۲: ۱۱۵) وَ مَا ذَكَرَ
أَيُّنَا مِنْ أَيْنٍ، وَ ذَكَرَ أَنْ ثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ، وَ وَجْهَ الشَّيْءِ حَقِيقَتُهُ.

یا زُهره و ماه است، در آمیخته با هم یا سَرَوِ رَوان است زِ گُزارِ رَسیده

پس مبدا که در بند عقیده‌ای مخصوص افقی، و کفر ورزی به آنچه غیر آن است، که خیر بسیاری را از دستت خواهد رفت، بلکه از دستت برود علم به واقع آن‌سان که هست. پس در نفس خود هیولایی باش برای [پذیرایی] همه صورت‌های معتقدات، چه خدای تعالی فراگیرتر و بزرگتر از آن است که عقیده‌ای غیر عقیده‌ای دیگر او در حصار کشد،

خوبانِ جهانِ از پی او جیبِ دریده قاضیِ خرد بی‌دل و دستار رسیده

که او خود می‌فرماید، "فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ" (۲:۱۱۵ البقرة) (پس، هر جا روی گردانید، آن جا چهره‌ی خداست)، و یاد نفرمود جایی را [غیر] از جایی، و یادآور شد که آن جا چهره‌ی خداست، و چهره‌ی شیء، حقیقت آن است.

خاموش کُن ای خاسرِ اِنسانِ لَفی خُسْرِ از کُشَنِ دیدارِ به گفتارِ رَسیدِه

فَنَبَّهَ بِذَلِكَ قُلُوبَ الْعَارِفِينَ لِيَلَّا تَشْغَلَهُمُ الْعَوَارِضُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا عَنْ
اسْتِحْضَارِ مِثْلِ هَذَا فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي الْعَبْدُ فِي أَيِّ نَفْسٍ يُقْبَضُ، فَقَدْ
يُقْبَضُ فِي وَقْتِ غَفْلَةٍ، فَلَا يَسْتَوِي مَعَ مَنْ قُبِضَ عَلَى حُضُورٍ.

خاموش کن ای خاسرِ انسانِ لَفی خُسْر از گُلشنِ دیدارِ به گفتارِ رَسیده

پس، آگاه گرداند، با آن، قلب‌های عارفان را تا مبادا عوارض
زندگی دنیا سرگرم و باز بدارد آنان را از حاضر داشتن مثل
این را [در قلب]، چرا که هیچ بنده‌ایی نمی‌داند در کدامین
نَفَس گرفته می‌شود، گاه باشد که گرفته شود در وقت غفلتی،
پس مساوی نباشد با کسی که گرفته شده است بر حضوری.